

درسکولاریته ، **خردِ انسان** ، مرجعیت دارد
 نه قرآن و شریعت ، نه یک دستگاه فلسفی ،
 نه آموزه زرتشت ، نه یک ایدئولوژی
سکولاریته

بازگشت «مرجعیت» ،

به فردانسان ، وبه خردانسان است

«فتوی»

سلب «حق انتخاب از مردمست»

هیچکس ، حق ندارد ، بجای «من» ، تصمیم
 بگیرد ، وجانشین «خردبرگزیننده من» گردد
آنکه طبق فتوی ، انتخاب میکند

دموکراسی را از بین میبرد

فرق میان «سئوال کردن» و «پرسیدن»

آیا میخواهند از ملت ، «سئوال کنند» ؟

یا

میخواهند از ملت ، «پرسند» ؟

مرجعیت علمای دین ،

سیاست را از درون اجتماع ، حذف میکند

دراثر نهادن واژه های فارسی بجای واژه های عربی ، ما نه درست عربی وار ویا قرآنی وار میاندیشیم ، نه درست ایرانی وار . یک واژه را موقعی ، جانشین یک واژه خارجی میسازند که آندو ، سراپایِ همدیگر را بپوشانند . ولی واژه « سؤال » عربی ، با « پرسش » ایرانی ، همدیگر را نمی پوشانند، و دوجیز کاملاً مختلفند . **کسی « سؤال میکند» که قدرت دارد** . در سؤال کردن ، **میخواهد امتحان کند**، که آیا از حُکم او، اطاعت کرده میشود یا نه . کسی سؤال میکند ، که معلم است ، و میداند ، و در سؤالش میخواهد ، بسنجد که دیگری ، این درس را خوب حفظ کرده و فهمیده است ، و خوب در اعماق وجود او، ریشه کرده است یانه . **سؤال ، بیان اظهار « حاکمیت یک قدرت » است** . ولی هیچکس حق ندارد از او سؤال کند، که چرا و برای چه (لم وبم بکند) و او را زیر سؤال ببرد. فقط مردم این حق را دارند که از او « سؤال استفهامی » بکنند . فقط به این مقصود سؤال کنند که او امر و احکام و آموزه او را بهتر « بفهمند » . در سؤال ، فقط « خواست فهمیدن » داشته باشند . یکی میداند و دیگری نمیداندو آنکه نمیداند ، سؤال میکند . او ، تنها « مرجع » است که در فهمیدن چیزها باید به او « مراجعه کرد re-ferre » . حق به سؤال کردن از انسان ، در آغاز تورات ، نماد « ابراز مرجعیت انحصاری یهوه ، در بینش خوب وبد و ارزشهاست » . کسی ، حکومت میکند ، که از « محکومان ، از مطیعان ، از تابعان » ، سؤال بکند . کسی حاکمست که مرجعیت در بینش ارزشهای خوب وبد دارد . اینست که یهوه در باغ عدن ، از آدم و حوا، سؤال میکند که « کجائید ؟ » ، چون آنها از « سرپیچی از اطاعت » ، از « ترس سؤال » ، خود را پنهان ساخته اند . در سؤال ، از حاکم و مرجع که میخواهد بازرسی و داوری کند و کیفر و پادافراه بدهد ، به خود میلرزند . این گونه تجربه را ، همه ما ها در امتحانات داریم . برای ارتقاء در هر دستگاه قدرتی (چه سیاسی ، چه دینی) ، چه آشکارا چه پنهانی ، باید زنجیره ای از این امتحانات را پشت سر آورد . آنکه در جامعه حکومت میکند ،

دست نشانندگان خود را، که معلمان و دستگاہهای آموزشی باشند، بدان می‌گمارد که سؤال بکنند، تا دریابند که چه کسانی باید در آن دستگاہ قدرت، برای تنفیذ حاکمیت خود، برگزیده و نشانده شوند.

پس «سؤال کردن» که امتحان کردن باشد، در واقع، مسئله «نفی کردن حاکمیت فرد انسانی، یا نفی کردن خود اندیشی فرد» است. در فرهنگ ایران، پرسیدن، که جستجو کردن و آزمودن باشد و بنیاد رسیدن به بینش است، حق‌گزند ناپذیر هرفردیست، و برضد مفاهیم «سؤال کردن، به معنای امتحان کردن» است.

درفرنگ ایران، انسان، «ازخود، روشن میشود»، یا «ازخود، شهریاری میشود». «ازخود، شهریاری شدن»، همان حق حاکمیت فرد برخود، و حق رسیدن به حکومت، برپایه خرد خود است، نه برپایه خلیفگی یا امامت یا ولایتِ الله شدنست. علت این «ازخود روش شدن خرد انسان»، آنست که انسان، خودش با آزمایش و پژوهش و پرسش، پی میبرد که نیک و بد یا خیر و شر چیست و کدامست. ولی یهوه، در همان لحظه ساکن ساختن آدم در باغ عدن، با امر ونهی، شروع میکند: از این بخور، از آن نخور. از آن که بخوری، کیفر یا پادافراه می بینی، و از این بهشت و جشن و شادی، تبعید و طرد میشوی. دیده میشود که یهوه یا الله، مرجعیت درشناخت بدو خوب دارد، و انسان و خردش، مرجعیت درشناخت بدو خوب ندارد. انسان، در زندگی، برای خوش بودن، باید به یهوه و الله، رجوع کند. او نباید به خرد خودش، مراجعه کند. چنانچه «خرد خودش» در این داستان در ادیان ابراهیمی، همان «مار یا شیطان» است، که از دیدگاه یهوه و الله و پدر آسمانی، نه تنها هدایت نمیکند، بلکه گمراه میکند.

خرد، میخواهد که خودش، مرجعیت داشته باشد، و چنین گونه اندیشیدنی و کارکردنی طبق آن، برترین گناه و جرم است.

بزرگترین دشمن انسان، همین شیطان، یعنی همین «خرد خود اندیش» یا خردیست که ازخود، روشن میشود. انسان، مرجع خودش هست. سکولاریته، بازگشت به همین «خود، مرجع بودن خرد است». انسان با تبعید از بهشت، یقین پیدا میکند که

با مرجعیت خرد خودش ، هیچگاه به شادی و خوشی و سعادت نخواهد رسد ، و زیستن در دنیا ، فقط برای دیدن پادافره (کیفر) همین اندیشه « خود مرجع بودن » است . این اندیشه که خرد خودش ، مرجعیت دارد ، او را رها نمیکند، و همیشه او را وسوسه میکند، و بنا برقرآن ، اعدا عداوت است . درست جنبش سکولاریته ، و « انتخاب کردن » ، بازگشت به این یقین گناه آمیز « از خود ، روشن شدن » است . انسان از خرد خودش ، روشن یا بینامیشود که بد و خوب و ارزشهای زندگی چیست . **تصمیم گرفتن ملت** درباره یک پرسش نیز (referendum) ، استوار بر شناختن مرجعیت خرد انسان، به کردار تنها مرجعیت است . در رفراندوم به خرد فرد فرد ملت به کردار مرجع نهائی ، مراجعه میشود (لاتین re-ferre) . در ترجمه واژه « رفراندوم » به « همه پرسی » ، معنای اصلی اصطلاح ، حذف شده است . **در رفراندوم، به خرد فرد ملت رجوع میشود** ، چون آنها ، « مرجعیت نهائی حاکمیت » هستند . رفراندوم ، « استفتاء کردن از فرد فرد ملت ، برای تصمیم گیری سرچشمه حاکمیت است . در برگرداندن واژه « رفراندوم » ، به « همه پرسی » ، این معنا که « رجوع کردن به مرجع ، برای تصمیم گیری باشد، و این خرد مردمان مرجعیت نهائی حاکمیت ، در هر مسئله ای هست » در ترجمه به « همه پرسی » ، به کلی فراموش ساخته شده است .

یهوه و الله و پدر آسمانی نیز، خوشی و سعادت را که انسان از کار بستن خرد خودش مستقیماً می یابد (از خرد خود روشن = خود مرجع بودن) ، بهشت نمیدانند . بلکه خوشی و سعادت را ، خوشی و سعادت میدانند، که از اجراء دانش بیکرانه این الاهان در امرها و نهی هایشان داده میشود . تعریف سعادت و خوشی این الاهان ، با تجربه مستقیم خرد فرد فرد انسانها از خوشی و سعادت ، فرق فراوان دارد . انسان، حق به یافتن این سعادت و خوشی دارد که خرد خودش ، سعادت و خوشی میداند .

درفرهنگ ایران ، « خرد ، از خودش ، روشن میشود » ، یعنی خرد ، خودش آخرین « مرجعیت » در بینش خوب و بد را دارد .

این اندیشه مستقیماً به اندیشه « از خود شهریار بودن انسان » میکشد ، یعنی انسان ، خودش « حاکمیت نهائی را بر خود » دارد ، یعنی حکومت ، حاکمیتش را فقط از « خرد انسانها » دارد . زرتشت هم این اندیشه را « محور اصلی آموزه اش » کرد که متأسفانه موبدان ، آنرا مسخ و تحریف کردند ، و درست ، آنچه را او میخواست ، وارونه کردند . فرق موبدان با علمای دین در اسلام آنست که موبدان ، در برابر خود ، اندیشه های مردمی و عالی در فرهنگ ایران ، داشتند و سده ها و هزاره ها تلاش کردند که این اندیشه ها را سرکوب و تحریف کنند ، و مآلهای اسلامی ، در قرآن ، دسترسی به اندیشه های آزارنده و تهدید کننده داشتند و میکوشیدند که بلکه اندکی از اندیشه های مردمی در آن قاجاق کنند یا بدان تزریق کنند . **زرتشت ، « برگزیدن » را برترین حق هر فرد انسانی میداند . این انسانست که باخردش ، میان خوب و بد برمیگزیند .** این انسانست که خردش در آزمودن و جستن و پرسش و همپرسی ، می یابد که چه خوب ، و چه بد است . **خرد انسان ، مرجع نهائی خوب و بد است .** ولی موبدان ، معنای این اندیشه را چنان کاستند که چیزی همانند اندیشه کفر و ایمان اسلامی از آب درآمد . در واقع زرتشت ، همان اندیشه بنیادی فرهنگ ایران را که **خرد ، نیروی برگزیننده میان خوب و بد ، برپایه آزمودن و جستجو کردنست ، گوهر فرد انسان میداند .** طبعاً ، چنین فردی که خردش ، توانائی برگزیدن میان خیر و شر و خوب و بد و زشت و زیبا و حق و باطل دارد ، از خود ، روشن است ، و خودش ، مرجعیت دارد . این اندیشه با قدرتخواهی موبدان ، سازگار و همخوان نبود ، چنانچه امروز با قدرتخواهی آخوندها نمیخواند .

درفرنگ ایران ، « همپرسی » هست ، نه « سؤال کردن استقهای انسان ، و سپس سؤال کردن مرجع انحصاری بینش از انسان ، برای امتحان اینکه انسان ، که درست آن را فهمیده است یانه » . « همپرسی » در فرهنگ ایران ، نفی مرجعیت و حاکمیت است . همپرسی با این بُن ، آغاز میشود که انسان با خدا ، همپرسی میکند . به سخنی دیگر ، **خدای ایران ، در بینش خوب و بد ،**

مرجعیت در بینش ندارد ، طبعاً برانسان ، حاکمیت ندارد .
 همپرسی ، باهمدیگر به جستجوی معیارهای خوب وبد رفتن است . درهمپرسی(دیالوگ) ، کسی به دیگری ، حقیقت را نمی آموزد ، و مرجع بینش و حاکمیت نیست . « پرسیدن » در فرهنگ ایران ، تنها « وضع یک سؤال » نیست ، بلکه « جستجو کردن بطورکلی » است . « پرسیدن » ، ابراز نگرانی ، برای نگهداری زندگی همه جانداران و انسانها از درد و رنج و آزار است . همپرسی ، جستجوکردن مشترک ، برای یافتن راههای نگهداری زندگی اجتماع بطورکلی ، و رفع آزارها از آن ، و گشودن راه زندگی به خوشی و شادی درگیتی است .
درهمپرسی(دیالوگ) ، مرجعیت در بینش ، بکلی طرد میگردد .

درفرهنگ ایران ،انسان با خدا ، همپرسی میکند، و دراین همپرسی و آمیختن باهمست که بینش خوب وبد، یا روشنی، از درخت انسان میروید، وبا چنین بینشی است که انسان، به معراج می رود و همپرس درانجمن خدایان میشود . خدا ، درفرهنگ ایران ، ازانسان ، برای ابرازحاکمیتش و امتحان کردنش ، سؤال نمیکند ، بلکه انسان وخدا با هم « همپرسی » میکنند . **همپرسی ، آمیختگی خدا و انسان باهمند .** بینش انسان، در اثر مهرورزی انسان با خدا ، پیدایش می یابد . این اندیشه ، چندین هزارفرسنگ از یهوه سؤال کننده ، و از الله سؤالگر درقیامت فرق دارد . حتا الله این سؤال گری را، تا به روزقیامت به تاخیر نمیاندازد . سراسر زندگی در دنیا ، سالون امتحان دادن همیشگی در هر عمل و فکر و گفته و احساس است . این امتحانات ،همه نکته به نکته ، ثبت وضبط میشوند . تازه در همان شب مرگ ، نکیر و منکر، با یک مشت سئوالات ، بسراغ هرفردی میروند تا دراین امتحان ، حاکمیت الله را در گستره « پس ازمرگ هم » ، تاعمین کنند . اقامت در بهشت الله ، با همین سؤال کردن بستگی دارد . انسان ، تا موقعی دربهشت است ، حق بهره مندی از شادی وجشن دارد ، که درپاسخ دادن به الله ، اقرار به تابعیت از او و حاکمیت او برخود، بکند . امر به معروف و نهی ازمنکر هم ، همین زیر

سؤال کشیدن هر گفته و کرده و اندیشه فرد در جامعه از همه افراد است. اوحق ندارد بیندیشد و بیازماید که چرا نخوردن این درخت ، بد است ؟ به عبارت دیگر ، او حق ندارد ، خرد خود را بکار ببندد و بیازماید و درآزمودن ، برگزیند .

اینست که گوهر « سؤال » ، ترساندن و تهدید و انذار است ، گوهر سؤال ، قدرتگراییست . من یاد میآورم که در مدرسه ، یکی از هوشمندترین شاگردان ، در جلسات امتحان ، به محض پخش اوراق سؤال ، از ترس ، مجبور بود به مستراح بدود، و طبعاً ایجاد اشکالات فراوان میکرد ، چون رفتن و برگشتن ، فاصله زمانی بود که از چنگال قدرت میگریخت . آنکه سؤال میکند ، در اثر مرجعیتی که دربینش دارد ، حق به حاکمیت دارد ، و در سؤال ، تابعیت کامل عقلی هرکسی را از قدرت خود میطلبد.

هنگامی ملت ، به حاکمیت رسیده است ، که کسی و قدرتی ، حق سؤال کردن از او را ندارد (که تو چه دینی داری ، که تو چگونه میاندیشی) ، چون از این پس ، ملت ، خودش مرجعیت در بینش دارد . رابطه میان الاهان ابراهیمی با انسانها ، با ایمان ، یعنی « میثاق حاکمیت الاله ، برپایه علم مطلقش ، و تابعیت و اطاعت انسان ، برپایه سترونی از بینش » ، و طبعاً حق به امتحان کردن الاله از انسان ، برای تعیین لغزش یا سازش با اوامر او معین میگردد، و « سؤال کردن تقنیشی و محکمه ای وقضائی » ، اساس کار است .

اندیشه « حکومت الله بر انسانها » ، به حکومت نور بر ظلمت ، یعنی حکومت برپایه همه دانی الله، و هیچدانی انسان برمیگردد . الله ، مرجع کل در علمست ، و این اندیشه بالاخره از حکومت « سر » ، که جایگاه عقل شمرده میشود ، بر « تن » ، پیدایش یافته است . درک اینکه چگونه « زایش خرد ، از کل تن انسان » که بنیاد سکولاریته هست ، به « حاکمیت سرو عقل ، بر تن » و بالاخره ، حاکمیت آسمان و نور بر زمین و دنیای جسمانی ، رسید ، و چگونه روشنائی و کل بینش ، از دنیا و از وجود انسانی جداشد ، و در الله و یهوه و پدر آسمانی ، متمرکز گردید ، و بدینسان

مرجعیت مطلق در بینش ، و طبعا اصل حاکمیت گردید ، بسیار مهم است . چون سکولاریته ، درست ، وارونه ساختن این حرکت است . ما باید این حرکت را در اجتماع وارونه سازیم ، تا از سر ، سرچشمه بینش در میان خود انسانی خاکی ، قرار بگیرد . در فرهنگ ایران ، « ارکه » که تخم ساماندهی و تولید نظام بر پایه خرد هست ، در « میان خود فرد انسان » و بُن اوست . ارکه ، همان اصطلاحست که در « هیرارکه ، مونارکه=مونارشی ، انارکه=انارشی ، ماتریارشال ... در غرب باقیمانده است . در فارسی به مفرحکومت ، « ارک » میگفته اند . نام بهمن یا هومان ، که « سرچشمه نظام سیاسی اجتماع ، برپایه خرد بنیادی » است ، « ارکه من » است که « مینوی ارکه ، یا تخم ساماندهی اجتماعی و سیاسی » میباشد ، و این « **ارکه** » ، **در میان خود هر انسانی در اجتماعست** . چنانکه ارک هم ، یک قلعه در میان قلعه ای بزرگتر است . بهمن هم ، تخم درون تخم است . این واژه را هخامنشی ها ، هخامن = « هه خه من » مینامیدند . در واقع هخامنشیها ، حکومت خود را ، تفسیری و برداشتی از این سراندیشه میدانستند . واقعیت بخشی این سراندیشه ، در آن زمان ، بر اساس « حکومت سر برتن » بود . حکومت و حاکم ، سر یا خرد کل اجتماعست که تن شمرده میشد . این اندیشه در بهمن نامه نیز آمده است . البته این برداشت ، درک درست « ایده اصلی بهمن » نبود ، ولی هنوز ، حاکمیت بر بنیاد بینش ، به آسمان جدا از گیتی نرفته بود ، بلکه « سر ، هنوز به تن چسبیده بود ، و سری بود که از خون تن ، تغذیه میشد » . به عبارت دیگر ، حکومت ، به اندیشه سکولاریته بسیار نزدیک بود . در حکومت ساسانیان بود که روشنائی ، به آسمان بریده از زمین ، رفت ، و انسانها در گیتی ، بی سر (بیخرد) شدند ، و مرجعیت بیشی که اجتماع را سامان میدهد ، به اهورامزدا که بنا بر بندهش ، موبد موبدان بود ، انتقال یافت . **در اصل ، « ارکه من » یا « بهمن » یا « هومان » یا « هخامن » ، که اصل ساماندهی برپایه خرد بود و « خرد سامانده » نام داشت ، در میان هر فرد انسانی بود . این سراندیشه**

، مرجعیت بینشی را که اجتماع و سیاست را نظام میدهد ، در میان خود انسان میدانست. فرد انسانست که در بینش و طبعا در نظم آفرینی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی ، مرجعست ، و مرجعیتی فراسوی او نیست. ولی چنین پیآیندی ، همخوانی با الهیات زرتشتی نداشت ، که اجتماع را دارای دومرجع (موبد + شاه) میدانست . این بود که این سراندیشه ژرف انسانی ، تحریف و مسخ ساخته شد . بهمن که تخم « ارکه » یا « **خرد سامانده** » ، یعنی « **خردیست که نظام اجتماعی و سیاسی میآفریند** » ، بُن خود انسان، و در میان وجود خود انسانست . به اصطلاح ما ، اندیشیدنی که توانا به سامان دادن اجتماعست ، فطرت انسان میباشد . این سراندیشه ، آشکارا میگفت که « ما ، مرجع خودیم » و هیچکسی و هیچ قدرتی ، در بینش سیاسی و اجتماعی ، برای ما مرجعیت ندارد . این اندیشه ، نفی حاکمیت سر (یا عقل موجود در سر) را بر تن میکرد .

چون « سر » که موبدان و شاهان و حکام بودند، جای زایش بینش و روشنی میشدند ، و تن، که اجتماع و ملت بودند ، سترون از بینش میگردیدند . درست بهمن ، زایش خرد ، از « سرپای تن » بود . این امتیاز « سر » بر « تن » ، آغاز پیدایش اندیشه حاکمیت و تابعیت بود . ولی بهمن یا « ارکه یا هخا » ، اندیشه حاکمیت یک اندام ، بر سایر اندامها را نمی پذیرفت . همچنین پدیده روشنائی را از تاریکی جدا نمیساخت . درست همان تن که در اصل به معنای زهدانست ، سرچشمه زایش روشنائی شمرده میشد . بهمن ، اصل خود زائی است . بهمن ، دوگیان (دوجانه = آبستن) یا اصل آبستنی هر انسانی به معرفت است . این بدان معنا بود که انسان ، خود آفرین و خود زا و « از خود روشن شونده » است . بهمن ، ایده ای بود که حتی ، ایده « حکومت خود ملت ، بر خود ملت » را نمی پذیرفت و فراتر از پدیده حکومتگری و قدرت رانی میرفت . بهمن ، مفهوم حکومت را نمی پذیرفت ، چون بر اندیشه دوگانگی و شکافتگی و بریدگی سر از تن ، روشنائی از تاریکی ، الله از مخلوقات ، استوار است . حکومت باید از بین

برود . هیچکسی بر ملت ، حق به حکومت کردن ندارد ، حق به مرجعیت بینش ندارد . پدیده «حاکمیت – تابعیت» ، «مرجعیت و تقلید» ، از اجتماع ، رخت برمی بندد و میرود . اینها همه مسخسازی فطرت انسان بوده اند . **« میثاق میان الله و بنی آدم » در قرآن ، لغو میگردد، و بجایش ، « همپرسی میان مردمان » می نشیند .** همپرسی ، که دیالوگ ژرف بنیادی باشد ، برآمده از گوهر بهمنی خرد انسانست . از این رو بهمن ، آئین جمشید بود که در فرهنگ ایران ، بُن همه انسانهاست . «همپرسی» ، تنها دیالوگ یا « گفتگو» و گپ زدن و اختلاط کردن باهم نیست ، بلکه « آمیختن خردهای سامانده افراد، برای ایجاد قانون و نظام و سازمان» است . « همپرسی » ، گفتگو نیست . **هیچ قانونی و شرعی و امر و نهی ای ، مارا مکلف نمیسازد ، مگر از خرد سامانده بهمنی که در میان خود انسانهاست ، در همپرسی با یکدیگر، ساخته و پرداخته شده باشد .** این همبستگی برپایه همپرسی خردهای سامانده افراد در اجتماعست که ، جانشین « میثاق الله با آدمیان» ، یا سایر میثاقهای و عهد های دینی (میان الاهان آسمانی و موعمنانشان) میگردد. آنچه را در غرب «قرارد اجتماعی و قرارداد حکومتی مینامیدند ، که دوپدیده جدا از هم ، ولی متمم همدیگرند » ، در همپرسی ، واقعیت می یابد .

قرارد اجتماعی و قرارداد حکومتی ، یک « اتفاق تاریخی در برهه ای از زمان گذشته » نیست ، بلکه تراوش مستقیم و زنده خرد زاینده بینش از انسانها ، در همپرسی است .

هیچ بینشی ، جز بینشی که از این خرد سامانده بهمنی بترآود ، مرجعیت ندارد . متخصصان در این بینش ها ، سلب کنندگان حق فطری و بنیادی انسان به سامان دادن اجتماع و سیاست از انسانند . از این رو بود که خدا ، در فرهنگ ایران ، رابطه معلم – شاگردی با انسان نداشت ، تا قدرتی بر پایه « انتقال دهنده منحصر بفرد علم » بر انسان بنا کند . خدا ، در فرهنگ ایران ، خرد آفریننده بینش خود را ، در انسانها میافشاند . به عبارت دیگر ، رابطه « رادی » با انسانها دارد . خدا ، بینش خود را بوسیله یک

واسطه یا حتی بطور مستقیم به انسانها ، انتقال نمیدهد . خدا ، حتی استاد مستقیم انسان نیست . بلکه خدا ، « خرد آفریننده ، خرد سامانده خود » را مانند خوشه از وجود خود، میافشاند ، و این دانه های خرد سامانده است که در میان هر انسانی هست . تخم خرد خدا در میان انسان ، کاشته شده است . این انتقال بینش با واسطه یا بی واسطه نیست ، بلکه خرد خدا ، خوشه ای بود که دانه هایش در انسانها افشانده شده بود . پس **خدای ایران ، به هیچ روی ، رابطه حاکمیت با انسانها نداشت .**

درفر هنگ ایران ، پیوستگی گو هری انسان با خدا ، با « همپرسی خدا با انسان » مشخص میگردد . باید درپیش چشم داشت که **خدا ، درفر هنگ ایران ، « خوشه انسانهاست » . طبعا « همپرسی خدا با انسان » ، چیزی جز همپرسی انسانها با همدیگر نیست . « همپرسی » در فرهنگ ایران ، بیان « آمیزش خدا و انسان بایکدیگر » است . خدا ، آبست ، و انسان (انسان = مردم = مر + تخم) تخمیست ، که هنگامی باهم آمیخته شدند ، بهمن ، یا خرد بنیادی ، از انسان میروید ، که میتواند نیک وبد را ازهم بازشناسد . این آمیزش تخم و آب (یا مردم و خدا) را ، همپرسی مینامند . و **همپرسی ، ازسوی دیگر به معنای « جستجوکردن و کاویدن و پژوهیدن باهم » است . خدا و انسان ، باهم میجویند .** خدا ، مانند « یهوه و پدرآسمانی و الله » ، همه دان (= جامع کل علوم وپیشدان) نیست که براساس چنین معلوماتی (روشنی مطلق) ، حق به حاکمیت و حق به سؤال کردن و امتحان کردن برپایه مرجعیت همه دانی اش، داشته باشد .**

ازسوی ، چهارنیروی ضمیر ، یا بُنی انسان (که مولوی آنرا مرغ چهارپر مینامد ، و نام دیگرش ، **گوهر** است ، رجوع شود به هزوارش ، یونکر) ، چهارتخم در وجود انسان شناخته میشدند . درواقع ، براین باور بودند که « **انسان ، با کل وجودش میاندیشد** » ، یا به سخنی دیگر ، با کل وجودش ، با خدا همپرسی میکند ، و بینش ، ازگلش پیدایش می یابد ، نه ازکله یا سرش که بخش فرازین تنش هست . **خرد ، تراوش همگی وجود انسانست**

، **نه تراوش سروکله اش**. « اندیشیدن با سر»، که امتیاز برتن دارد و جایگاه نوراست ، ایجاد پدیده « عقل خشک و سرد، یا عقل برونسو = اوژکتیو» را میکند ، و به همان بحث و دلیلی میرسد که مولوی درباره آن میسراید :

خشک کردی تو دماغ از طلب بحث و دلیل

این همان عقلیست که به « خشک اندیشی و سختدلی وزهد و پارسائی و خشکه مقدسی » میکشد . و درست سکولاریته ، نفی زهد و خشک اندیشی و ریاضتگری و « جان آزاری خود» میباشد . اینکه خدا ، آبیست که مستقیم از «کل وجود انسان » ، جذب میشود و بینش ، رویش از این کل وجود اوست ، نخست این پیآیند را داشت که ، **خود انسان ، میتواند خوب وبد (ارزشها) زندگی را بشناسد** ، و دست به همه رازها بیابد ، و در واقع ، همه بندها را بگشاید ، یا بسخنی دیگر ، همه مشکلات جهان را حل کند . انسان ، نیازی به میثاق تابعیت از خدا ندارد ، و خدا هم نیازی به حاکمیت بر پایه علم بیکرانه اش ندارد . خدا، آبیست که تخم انسان را آبیاری میکند ، و تخم وجود انسان ، این آب گوارا را نوشیده و سبز میشود ، و این « بینش تروتازه و پرطراوت و سبزو شاداب» ، از او میروید . این بینش شاد و خندان، سازنده و آفریننده جشن زندگی درگیتی میشود . این به کلی با « عقل خشک و سرد و قساوتمدنی که درسروکله است که همیشه در اندیشه قدرت ورزی برتن (بویژه بر اندام آمیزشی و شادی و خوشی تن درگیتی) است درتضاد است . در واقع ، **درخود وجود یا تخم انسان ، جواب همه پرسشها ، یا راه حل همه مشکلات هست** . مولوی همین اندیشه را بدینسان بیان میکند :

« جان »، چون نداند نقش خود؟ یا عالم جان بخش خود؟

درفر هنگ ایران ، خردشاد، نخستین پیدایش جان بود.

پا، می نداند کفش خود ! کان لایق است و بابتی !

پارا ز کفش دیگری ، هر لحظه ، تنگی و شری

وز « کفش خود » شد خوشتری ، پارا در آنجا راحتی

جان نیز داند جفت خود ، وز غیب ، داند « نیک وبد »

کز غیب ، هرجان را بود ، درخورد هرجان ، ساحتی
توقفل دل را بازکن ، قصد خزینه رازکن

در مشکلات دوجهان ، نبود سنوالت ، حاجتی

حل کردن مشکلات و پیدایش بینش نیک وبد ، مانند آزمودن کفش برای پای خود است . وقتی کفش ، مناسب پای خود نیست ، طبعاً ، پا ، احساس تنگی میکند ، و خود ، که فرد باشد ، از آن آزرده و ناراحت میشود ، و فرد ، فقط کفشی که بیای او راحتی میبخشد ، این کفش که راحت بیای او میروود ، تعریف همان « خوبی » برای اوست . انسان ، نیاز به کسی ندارد که خوب وبد را برای او وضع کند و به او بیاموزد . او در آزمایش و جستجو ، از خود ، روشن میشود . او مرجع و میزان خود میشود . همانسان ، جان نیز ، ساحت (پهنه و میدان) خود را ، همانند همان کفش خود که همیشه جفت پا میکند ، میشناسد . کفش با پا ، جفت که شد ، کفش خوبست . جان ودل ، درگوهر ناپیدای خود ، که مولوی آنرا « غیب » مینامد ، میدانند که هرچه آنها را شاد و خوش میکنند ، جفت آنهایند .

من عاریه ام ، در آنچه خوش نیست

چیزی که بدان خوشم ، « من ، آنم »

کسیکه در حل مشکلات ، ازجان و دل خود ، که درمیان اوست ، که بُن اوست ، بپرسد ، مشکلات دوجهان ، برایش به آسانی حل میشود ، و نیاز به « سؤال کردن ازکسی و مرجعی » ندارد . بهمن که خرد سامانده و اصل زایش بینش باشد ، درفرهنگ ایران ، مینوی مینوی هرجان و هر انسانی است . نخستین پیدایش بهمن ، «ارتا» است که « راستی و داد و قانون » باشد (درشاهنامه ارتا ، همان هُماست که دختر بهمن است . این بدان معناست که داد و قانون و نظام حکومتی ، بایستی از- خرد سامانده انسانها- سرچشمه بگیرد) . سؤال کردن ازانسان ، زیر سؤال بردن انسان ، سلب « خرد سامانده فرد » و « خرد کاربند فرد » است ، که بنا برفرهنگ ایران ، خودش ، اصل آزمودن و برگزیدن است .

هرکسی باید خودش بیازماید و برپایه جستجوی خود بیندیشد و برگزیند . کسی دیگر ، حق ندارد ، با « انتقال بینش و آموزه ای »

به او ، جانشین خرد آزماینده او بشود . کسیکه اصول را میآزماید ، به آسانی از عهده آزمودن فروع هم برمیآید . خرد سامانده ، خط مرزی میان اصول و فروع نمیکشد . اصول و فروع درهمه ریشه میدوانند . در هر فرعی ، اصل ، آغاز میشود . جستجوی در اصول ، چه بسا از همان برخورد با تناقضات در فروع سرچشمه میگیرد . حتا واژه « **باور** » در فرهنگ ایران ، معنای « ایمان به علم و هدایت دیگری » را نداشته است ، بلکه « با+ ور » که در اصل « وا+ ور » است ، **به معنای « از سر ، آزمودن » است** . خرد که در پهلوی ، « وروم » نامیده میشود ، به معنای شک کردن است . پرسیدن ، حق خرد جوینده و آزماینده و برگزیننده است . همچنین « **فتوی** » در عربی ، **درست معنای وارونه آنچیزی را داشته است ، که امروزه دارد** . در ایران ، موبدان به « فتوی » ، و چرگری ، و جر ، و چر میگفتند . البته **فتوی و وچر ، تنها » نظرخواهی فردی « از حاکم شرع یا مفتی یا مرجع تقلید یا مجتهد جامع الشرائط نیست ، بلکه دستوریست که مقلدان از او تقلید کنند و به احکام و فتاوی او در امور دینی و شرعی ، که البته برای آنها جدا از حکومت و امور حکومتی نیست ، گردن نهند** . این چنین فتوائی ، بر ضد مرجعیت فردانسان ، در کاربرد خرد سامانده خود ، در امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادیت . جامعه ای سیاسی است که خرد سامانده افراد از دخالت در امور نظام دهی و قانونگذاری ، باز داشته شوند ، « سیاست » وجود ندارد . فتوی یک مرجع تقلید ، ریشه دموکراسی را از بیخ میکند و سیاست را از جامعه ، حذف میکند . چون با دموکراسی ، تنها این فرد انسانست که مرجعیت در بینش حکومتی و سیاسی و اجتماعی دارد . فتوائی که او را مکلف به تقلید و پیروی سازد ، خلع ویژگی « شهروندی » از او میکند . چنین فتوائی او را « موجود غیر سیاسی » میسازد . پیدایش مرجعیت ، در اثر پارگی تن از سر ، در اثر پارگی آسمان از زمین ، در اثر پارگی الله از دنیا ، در اثر گسستگی نور از ظلمت ، روح از جسم ... بوده است . سرچشمه

بینشی که از خود انسان میراویده است ، همان نوریست که به عقل درسر ، و سپس به یهوه و پدر آسمانی و الله در آسمان انتقال داده میشود ، و انسان ، وجودی جاهل و ظالمی (اصل ظلمت) میشود که نور را فقط از مرجعش ، که این الاهان هستند باید بگیرد . « » خود مرجع بودن انسان ، از خود روشن شوی انسان ، لغو و باطل و فرعی و انکار میگردد . هر برگزیدنی ، رجوع کردن re-ferre به خرد سامانده است . هر گونه انتخاب کردنی ، یک **رفراندوم referendum** است ، چون انتخاب ، انتخابست ، وقتی به خرد سامانده انسان که حق قانونسازی و نظمسازی دارد رجوع کرده شود ، تا او به تنهایی تصمیم بگیرد . این رجوع به خرد سامانده انسانی ، به معنای « نفی و طرد و تبعید و انکار همه مرجعیت ها » است ، از جمله مرجعیت علمای دین و مفتی و مجتهد جامع الشرائط و آیت الله و

در این ، جای شک نیست که هم « وچر » در پهلوی ، و هم « فتوی » در عربی ، که به واژه اوستائی « پایتی = پتی » باز میگردد ، و معرب آنست ، تحریف و مسخسازی مفهوم « برگزیدن برپایه آزمودن خرد » در هر انسانی هست ، و این کار ، خویشکاری یک مفتی یا موبد یا عالم دین و مجتهد جامع الشرائط نبوده است . چون « وچر » ، واژه ایست که زرتشت درگاتا برای « حق مسلم فرد در برگزیدن خوب وبد ، برپایه خرد آزماینده و بهمنی » بکار میبرد . این واژه در پهلوی شکل wizaardan ویزاردن ، بخود گرفته است . این واژه همان واژه « وجین کردن » امروزی ماست . ویزاردن ، دارای معانی ۱- گزاردن (تاعویل و تفسیر و توضیح دادن) و ۲- تصمیم گرفتن و ۳- به انجام رسانیدن و ۴- انجام دادن و رستکار ساختن دارد . این واژه در شکل wizard-wars برای « فرق سر » بکار میبرد . فرق سر ، نشان « بهمن » ، اصل خرد سامانده است (درگزیده های زاد اسپرم) ، چون « **فرق سر ، میان موها باز کردن** » ، شیوه تمایز دادن و جداساختن **خرد بهمنی** است . چیزها را مانند موهای سرازهم جدا میسازد ، بی آنکه آنها را ازهم بگسلد و پاره سازد . برای جدا کردن روشنی

از تاریکی ، نور را از تاریکی ، پاره نمیکند ، و دوچیز جدا از هم نمیسازد . اینست که در این فرهنگ ، اهورامزدا و اهریمنی که میانشان تهیگاه باشد ، بوجود نمیآید . **بهمن ، نیروی سنتزکننده در میان نور و روشنی است** . در این فرهنگ ، پدیده موعمن و کافر ، پیدایش نمی یابد . طبعاً ، «سر» هم به کردار مرکز روشنی ، از «تن» ، به کردار مرکز تاریکی ، جدا ساخته نمیشود . طبعاً ، آسمان و جایگاه نور نیز ، از دنیای فرود پایه که جایگاه اهریمن و تاریکیست ، پاره ساخته نمیشود ، که یکی مرجعیت بینش گردد ، که باید بر «تن و دنیا و تاریکی و شهوت» چیره گردد .

واژه ویزن wizen ، به معنای برگزیدن (ور+گزیدن ، - و - در پیشوند واژه ویزن ، تبدیل به - گ - میشود . برگزیدن به معنای ازسرگزیدن است) . و واژه «ویزیر wizir» که معربش همان «وزیر» است ، به معنای تصمیم گیری و قضاوت کردن است . ویزوستن wizostan به معنای آزمودن و تحقیق کردن است . wizurd به معنای اصیل و حقیقی و معتبر است ، چون آنچه با خرد آزموده شد ، معتبر و حقیقی است . خود همین واژه «وزیر» میرساند ، که خویشکاری حکومت ، «کار ، برطبق خرد سامانده انسانی» است ، چون این واژه ، کاربرد حکومتی داشته است . اساساً سکولاریته بر این ستون نهاده شده است که سراسر کارهای حکومت ، بدون استثناء باید متکی بر تصمیماتی باشند که از «خرد سامانده و کاربرد انسانی» سرچشمه میگیرند ، نه از «یک کتاب و شریعت آسمانی و الهی» ، نه از یک دستگاه تئولوژی ، نه از یک ایدئولوژی ، نه از یک دستگاه و مکتب فلسفی ، نه از فتوای یک مرجع دینی . اعمال و اقدامات حکومتی ، باید تنها از «خردسامانده انسانی» سرچشمه بگیرند . همچنین واژه «فتوی» به ریشه ایرانی بازمیگردد که درست ، وارونه این کاربرد غلطش ، گواه بر آنست که آزمودن و جستن و برگزیدن و تصمیم گرفتن ، حق مسلم خرد فرد انسانی در اجتماعست . درکردی ، رد پای آن دیده میشود که «فه تاندن» باشد ، و به معنای «کندن و تحقیق» است . البته واژه کاویدن هم

همان معنای « کندن » را دارد . ترکیبات این پیشوند « فّت » در خود واژه های عربی، معنای اصلی « فتوی » را نگاهداشته است . فتوا به هیچ روی ، امر و حکم فقیه و مفتی ، یا آنچه عالم دینس در موضوع حکم شرعی مینویسد ، یا آنچه فقیه برای مقلدان خود مینویسد ، نبوده است . بلکه معنای آزمایش و پرسیدن و جستجو کردن همه انسانها را داشته است . البته آزمودن و جستن و کاوش کردن ، همه قدرتمندان را میثوراند و به اتهام وادار میکند ، چون سبب سرکشی مردم از « مراجع قدرت دینی و حکومتی » میگردد . اگر هرکسی باخردش شروع به جستجو و کاوش و آزمایش بکند ، دیگر مقلدی وحتا موعمنی باقی نمی ماند . واژه « فتش » در عربی که از همین « فت » ساخته شده است ، به معنای کاویدن (منتهی الارب) و پرسیدن و بسیار جستن (اقرب الموارد) و جستجو کردن (غیاث) است . واژه « فتنه » نیز از همین ریشه ساخته شده است . فتنه ، در اصل به معنای « آزمودن + گداختن و درآتش انداختن سیم و زر جهت امتحان است (منتهی الارب) . همه معانی فتنه ، گواه بر این است . فتنه ، دارای این معانی است ۱- آزمایش ۲- چیزی که بوسیله آن حال آدمی از خیر و شر ، آشکار گردد ۳- شگفت به چیزی (منتهی الارب) است . ولی این پدیده که در واژه فتنه بیان میشود ، که بیان ابراز حق فرد انسان به جستجو کردن و آزمودن ، و خود از خرد خود، روشن شدن بود ، برای ادیان نوری که در پی ابراز حاکمیت بر پایه مرجعیت خود دربینش خیر و شر بودند ، ناپذیرفتنی بود . از این رو ، معانی زشت و پلشت و منفی به همین واژه دادند . اینست که در دین اسلام ، فتنه ، درست این معانی ۱- گمراه کردن ۲- گناه ۳- گمراهی ۴- ناگرویدنی ۵- کفر ۶- دیوانگی ۷- خلاف ۸- آشوب ۹- اختلاف مردم در آراء و در آنچه میان ایشان واقع شود از قتال میباشد .

در این شک نیست که هرفردی در آزمایش و جستجو و پژوهشی که میکند ، به اندیشه ای دیگر میرسد . اگر میان افراد ، همپرسی همیشگی باشد، و این آزمایشها، به کردار « همآزمائی و هماندیشی

و همچوئی « پذیرفته شود ، نه تنها به کشت و کشتار و ستیزه گری نمیرسد و بقول مشهور « فتنه ای برپا نمیشود » ، بلکه به تاعمین تفاهم و قرارداد اجتماعی و هماهنگی نیز میکشد . فتنه برپامیشود ، چون حاکمیت دینی و مرجعیت آخوندی ، نمیگزارد که فرد فرد بیندیشد و بجوید و بیازماید و « فتنه کند » . اینست که معنای مثبت همین « فه تاندن = تحقیق » درکردی ، احیاء زمین بایر است . « فه تاندن » ، احیاکردن زمین بایر است . آزمودن و کاویدن ، اجتماع مرده و افسرده را احیاء میکند . ولی این راستائی که « فتی + فت » در اسلام گرفته ، از الهیات زرتشتی برخاسته است . واژه « پیتی paiti ، پت ، فت ، پاد » ، فاجعه آمیزترین اصطلاح در فرهنگ ایرانست ، چون در فرهنگ اصیل ایران ، این واژه ، معنای « هم ، حرف محبت و اشتراک ، دوباره از نو » را داشته است ، و درگاتا و سپس در الهیات زرتشت ، دارای معانی ۱- رد ۲- بر ضد ۳- علیه ، شده است ، و در راستای تفتیش و کیفر دادن و قضاوت کردن شرعی بکار برده شده بود . مثلاً paitifrahstaca daenayuo به معنای سؤال کننده درباره قانون دینی (شریعت) است . یا واژه « پیتی فراس » paitifra به معنای تفتیش و بازرسی کردن + قضاوت کردن + کیفر است . در فرهنگ زرخدائی-سیمرغی ، پاد و پیتی و فت ، معنای « ۱- یکی از جفت جداناپذیر از هم - و ۲ - انباز یا همبغ و ۳ - هم - » را داشته است . اصطلاح paityaara « پتیاره » که در پهلوی patyaarak است ، در دوره چیرگی الهیات زرتشتی ، معنای زشت ، و نخستین دشمن را گرفته است ، در اصل به معنای « جفت و انباز و عاشق یار » بوده است ، که بهرام یا انگره مینو در معنای دوره سیمرغی بوده باشد . چنانکه در زیر واژه « پات » در فارسی رد پای آن مانده است . پات به اورنگ و سریر میگویند . اورنگ ، بهرامست و سریر ، سیمرغ است . بهرام ، پتیاره ، یا بسخنی دیگر ، جفت یار ، جفت جداناپذیر از سیمرغ بوده است . پتیار و پتیار ، در اصل « جفت یار + همیاری + انباز معشوقه ، همعشقی و همدوستی » بوده است . ولی هم زرتشت و هم مانی ، با مفهوم «

جفت آفرید» ، یا بهروج الصنم ، که «همزاد» مینامند ، شروع به اندیشیدن میکنند . از آنجا که بهرام ، دوچهره متضاد داشته است ، و به اصطلاح غربیها، یک چهره دمونیک *Daemonische Gestalt* ، بوده است، آنها با کاربرد «همزاد» ، دچار پیچیدگی گریزناپذیری میشوند . بهرام ، هم چهره خونخواری و «کامگیری از زدن» داشت ، و هم چهره «مدافع از قداست جان» . هم زرتشت و هم مانی ، در زدارکامگی ، اصل شر (زدارکامگی) را میدیدند ، ولی در اصطلاح «همزادی» و «پتیارگی» در اصل ، بهرام ، چهره مدافع از قداست جان را داشت . مردمان ایران ، بهرام را (در چهره های رستم و زال و سام) در این راستا میشناختند . این واژه «همزاد» که اصطلاحات همانند دیگری نیز داشت ، چنانچه ترجمه میگردد ، معنای «دوقلوی» امروزه را نداشت . بلکه بیان سراندیشه آفرینش جهان ، از بنی بود که در آن» **اصل نرینه و مادینه ، جفت» و هماغوش باهم بودند** . هم واژه «لاو = لو» و هم واژه «یوغ = یوگا = جفت = جوت» و هم واژه «سیم = اسیم» و هم واژه «سنگ = اسنگ» ، همین معنا را داشتند . این اصطلاحات ، همه بیان «دوانباز جدانپذیر از همد» که نماد «اصل عشق» هستند. به عبارت دیگر، جهان از «بُن عشق» میروید، و پیدایش می یابد . انطباق دادن این جفت ، با اصل خیر و اصل شر، یا با روشنی و تاریکی ، بسیار خطرناک بود ، چون «جنگ و ستیزه» در یک آن ، اصل آفرینش جهان میگردد. زرتشت ، دست به چنین کاری زد . والهیات زرتشتی، درست همین راه را ادامه داد . مانی هم از همین نقطه آغاز کرد . با این کار، ضدیت و خلاف و دشمنی و کینه و پرخاش ، جانشین «اصل عشق و دوستی» میگردد . از نکته های زیبا ، آنست که «جوان و جوانی» ، به همین ریشه «جودان = جفتان» باز میگردد . در واقع ، جوانی، نماد «جفت بودن = جودان = جوتان» است . جوانی، جفتگریست، زمان جفت بودن است . اینست که در کردی به جوان ، لاوان گفته میشود ، و درست «لاو» در سانسکریت، همان «همزاد» است ، و در فارسی لاو =

لبلاو، به پیچه گفته میشود که نماد عشق است . در عربی واژه « فتی » ، ریشه در همین اصل « پادی و پتی و پات » دارد . با چیرگی الهیات زرتشتی در ایران ، این پت و پاد و پیتی ، از معنای « عشق و دوستی و انبازی و - هم - » به دشمنی و ضد و خلاف ورد کردن « میچرخد . همان واژه که معنای « همپرسی » داشت ، و همکاری در جستجوی حقیقت باهم بود ، تبدیل به استنطاق و تفتیش « و بازرسی یکی از دیگری » میگردد . مثلاً paitifrac مرکب از دوبخش پیتی+ فراس است، و فراس ، همان « پرس » است که پرسیدن باشد . بدینسان پاتی فراس ، در اصل به معنای « همپرسی » است ، ولی با الهیات زرتشتی ، معنای « تفتیش و بازرسی و قضاوت کردن یکی از دیگری و کیفر » پیدا میکند . همان واژه ، بکلی T تغییر منش میدهد . با لآخره « کیفر » که پاد افراه paatfrac-padafrah باشد ، از همان ترکیب پرسیدن و پیتی ساخته شده است . و واژه پاسخ paiti vac که ما امروزه به معنای « جواب » بکار میبریم و به معنای « سوگند خوردن » pait+sanh بوده است، در اصل به معنای « همواژه گی = یا همسخنی = همگفتاری » بوده است .. و واژه پاداش , pait+dahishn , paatdahishn که جزا و مکافات نیکی (جزای خیر) باشد، با همین پیشوند، ساخته شده است و در واقع به معنای « وا آفریدن + وا دادن + همآفرینی و همدهی » است . این واژه ها که همه در الهیات زرتشتی ، مربوط به حقوق جزائی و کیفر و قضاوت میشوند ، درست گواه بر آنند که واژه « فتوای » عربی ، از همین ریشه برآمده است . که در اصل درست معنای وارونه اش را داشته است . چنانچه پیتی دیتی paitiditi به معنای چیزی نگرستن است که در واقع « از سر نگرستن و باهم نگرستن » است . یا واژه پیتی پرستی paitiparsti که به معنای « درس » باشد ، در واقع به معنای « همپرسی و همکاری و دوستی در جستجو کردن » است . آموزگار در این فرهنگ، مرجع یاد دادن یک مشت معلومات نیست ، بلکه با شاگرد (اشا گرد = جوینده حقیقت) باهم ، بینش را میجویند . بسیاری از واژه ها ، در آمدن

میتزائیسم و چیرگی الهیات زرتشتی ، درست معنای وارونه در اصل فرهنگ ایران را میگیرند . به هرحال همان واژه « پرسیدن » و یا پدیده جستجو کردن و آزمودن ، زشت و خوار ساخته میشود، و یا معنای منفی میگیرد . **بینش برآمده از آزمایش و جستجو ، در الهیات زرتشتی ، « پسدانشی » خوانده میشود ، و ویژگی اهریمنی پیدا میکند .** همپرسی با خدا ، که آمیخته شدن با خدا باشد ، دیگر مورد قبول نبود . همپرسی خدا با انسان، نفی مرجعیت خدا در بینش ، و نفی حاکمیت خدا برگیتی و بر جامعه انسانی است ، چون **همپرسی ، بر پایه برابری در جستجوی بینش است .** اینست که « فتوی» نیز در راستای « همپرسی و نفی مرجعیت » در جامعه ، بکار گرفته نشده ، بلکه در راستای «حاکمیت یکی ، بر تنه جامعه» بکار برده شده است .

درفرنگ ایران ، خرد ، زائیده از «کل تن وکل وجود انسان» است . اینست که بینش در یکجای ویژه از تن متمرکز نیست ، تا ایجاد مرجعیت کند . از پا گرفته تا زانو و شکم و اندام آمیزشی و جگر و ریه و دل و دست و گلو و سر و پوست و مو ، همه در آفریدن اندیشه ، انبازند . انسان همان اندازه ، با شکمش میاندیشد که با پایش و با اندام آمیزشی اش که با دل و جگر و سرش . چنین خردی و چنین اندیشه هائی ، در بر گیرنده سراسر زندگی فرد بودند . همین اندیشه ، بدانجا میکشید که جامعه هم در کل ، چنین پیوندی با اجزایش دارد . یک جزء وجود انسان ، اندام انسان ، در این بینش ، « تابع کل وجود » نبود ، بلکه **هرجزئی ، انباز در آفرینش اندیشه خوشزیستی برای کل وجود » بود** کل جامعه ، تعیین تکلیف برای یک اندام یا جزء تن نمیکرد . جزء ، محکوم و مطیع و تابع اوامر کل نبود . این تصویر که « کل » ، معین سازنده اجزاء است ، و حکم به یک یک اعضاء و اندامها میکند ، سپس پیدایش یافت . کسی ، خود را حکومت میداند که خود را اینهمانی با « کل با جماعت و جامعه » میدهد، و طبعاً اجزاء ، مکلف و موظفند که تابع بینش او باشند . در چنین مفهومی از کل ، « خرد آزماینده و برگزیننده و نوآور » ، از همه اجزاء ، رخت

برمی بندد و تبعید میشود . افراد ، همه به « اجزاءِ کل » ، کاهش می یابند . درست **مولوی این اندیشه فرهنگ ایران را در تصویری که از « جزء و کل » ارائه میدهد ، نگاه داشته است .** مفهوم او ، درست وارونه چنین تصویری از جزء و کل است که دربالا آمد . او هرجزئی یا هر فرد انسانی را مانند فرهنگ ایران ، « میان کل » میداند ، که معین کننده کل هست . به عبارت دیگر ، **فرد در اجتماع ، ابزار و آلتِ کل نیست ، بلکه به قولِ کانت « خودش ، هدف خودش هست »** . تنها ، کل ، فرد را معین نمیسازد ، بلکه این افرادند که کل را معین میسازند . هر فردی ، در میان خود ، بُن آفریننده و خرد سامانده کیهانی را دارد ، که با کاربرد آن میتواند کل را معین سازد . مولوی ، درست با عقلی که فقط یک میزان دارد ، و کل را تابع آن میزان میشناسد ، میجنگد . **هر انسانی ، در میان خود ، معیار و میزانست** . در فرهنگ ایران واژه « میان » ، همان واژه « میدان » است ، که اینهمانی با « کل » دارد . این اتحاد « میان درون هرکسی » ، با « میدان پیدایش و ظهور درکل اجتماع » ، نشان میدهد که هر جزوی یا فردی ، کل اجتماع را سبز و ترو تازه و جنبان و خروشان میکند ، و تنها رابطه از کل به جزء ، یکسویه نیست ، که فقط « میزان واحد کل » ، همه خرده‌ها را تابع و مطیع خود سازد . **خرد همه افراد ، به علت آنکه همه دارای بُن کیهانی و « ارکه بهمنی » هستند ، میزان و مرجع بینش خوب و بد هستند** .

خشک کردی تو دماغ از طلب بحث و دلیل
 به فشان خویش زفکرو ، لمع برهان بین
 هست « میزان معینت » و ، بدان می سنجی
 هله میزان بگذارو ، زر بی میزان بین
 انسان با چنین عقل تک میزان اس که احساس تنگی میکند
 نفسی موضع تنگ و نفسی جای فراخ
 می جان نوش و از آن پس ، همه را میدان بین
 چون « تو » ، سر سبز شدی ، سبز شود جمله جهان
 اتحاد عجبی در عرض و ابدان بین

تو میتوانی مبدع و مبتکر سر سبز شدن جمله جهان باشی
 چون دمی چرخ زنی و سرتو برگردد
 چرخ را بنگر و همچون سرخود گردان بین
 وقتی تو برقصی و شادی کند ، جهان را به رقص میآوری
 زانک تو جزو جهانی ، مثل کل باشی
 چونکه نو شد صفتت ، آن صفت از ارکان بین

این اندیشه که انسان ، هرچند جزو است ، ولی خود را « میان کل
 » میداند ، به عبارت مولوی ، قطره ای که دریا را در خود دارد ، یا
 قطره ای که فزونتر از دریاست ، این بیان حل شدگی در دریا
 نیست ، بلکه این بیان آنست که این « میان و بُنِ » موجود
 در هر فرد است که میتواند کل جامعه را معین سازد ، و این کل
 نیست که بر او حکومت میکند . **فرد انسان، در میانش، بُن اوست ،**
یعنی به خودی خود، هدفست نه ابزار و آلت. او، آلت جامعه یا
 حکومت یا امت ، به عنوان « کل » نیست .

این اندیشه حاکمیت بر پایه مرجعیت بینش ، و تابعیت بر پایه بی
 خردی در ایران ، چگونه به وجود آمد، و چگونه فرهنگ اصیل
 ایران را واژگونه ساخت ؟

« تن انسان » در فرهنگ ایران ، تناظر با جامعه و با گیتی
 بطور کلی داشت . همه اندامهای انسان ، نه تنها تناظر با خدائی
 داشتند ، بلکه هر خدائی نیز ، مجموعه یک اندام از همه انسانها
 در خود بود . مثلا ، گوش انسان ، اینهمانی با سروش داشت و
 سروش ، مجموعه گوشها یا اصل شنوائی راز درون یا موسیقی
 نواخته در بُن همه انسانها بود . مثلا ، گلو یا گردن (گردنا) که
 نای گرد باشد اینهمانی با رام داشت که خدای نی نواز است . رام ،
 مجموعه همه گردنها و همه آوازه های انسانها بود . همانسان جگر ،
 بهمن بود و دل ، که باز به معنای نای است ، سیمرخ بود .
 جگر و دل ، میان انسان شمرده میشدند . سر ، بهرام بود ، و موی
 سر ، ارتافرورد یا سیمرخ بود . موی سر ، اساسا همان نیستان بود
 ، چون مو به معنای نی است . اینست که در عربی ، راعس ، به
 معنای موی سر است (متن اللغه + لغت نامه دهخدا) که سپس

به خود سر اطلاق شده است، و از همین واژه است که « رئیس » ساخته شده است. زمانی، داشتن گیسو، نشان سروری و ریاست بود. محمد هم بنا بر مولوی، گیسو داشته است.

فرهنگ ایران، بر این استوار بود که هر آفرینشی، و طبعاً هر اندیشیدنی و هر کاری، همبغی یا «همخدائی» است. انسان، وقتی یک کاری میکند، این کار، پیآیند، «همبغی - بغان»، یا «همخدائی خدایان» است. یعنی از مهرورزی و پیوند خدایان که در اجزاء انسان حاضرند، آن کار، پیدایش می یابد. اندیشیدن همه اجزاء تن باهم، اندیشیدن خدایان باهم (همبغی) است. این تصویر، بیان میکرد که **سراسر تن، باهم میاندیشد**، سراسر جامعه باهم میاندیشد، سراسر کیهان باهم میاندیشد. یک میان و بُن ناپیدا در میان این کل هست که همه را به هم می پیوندد، و این میان، بهمن و سیمرخ یا هُمای است. هما یا سیمرخ، نخستین پیدایش بهمن یا «خردسامانده در میان انسان» هست. حتا در گاتا که اهورامزدا برجستگی چشمگیر می یابد، اهورامزدا نیز همینسان رفتار میکند، و فقط «نخست میان برابران = primus inter pares» شمرده میشود. اهورامزدا، حاکم بر دیگران نیست. این «سر» نیست که ایجاد سنتز اجتماعی میکند، بلکه این «میان یا بُن» انسان است که پیوندگر، یا اصل سنتز همه اندام و افراد اجتماع بهمست، و این «میان»، چیزی جز «مجموعه میانها و بُن های تک تک افراد در اجتماع» نیست، که باهم، بهمن و سیمرخند. این سراندیشه، با تئوری که جایگاه اهورامزدا، فراز است و آسمان و سر و روشنائیست، در تضاد بود. چون در اینصورت، اهورامزدا، سرتن، سر اجتماع ... میشود. **فرهنگ ایران، میان را اصل سامانده و سنتزکننده میدانست، نه سر و فراز را.** میان، هماهنگی و وحدت کل را در خود نشان میداد، نه سر، ولو بر فراز تن هم باشد. این جگرودل بودند که نماد میان بودند، و طبعاً «میدان یا کل» را به هم پیوند میدادند (خونی که از جگرودل به همه تن پخش میگردد).

در این راستا نیز الهیات زرتشتی، تصاویری از شیوه آفرینش اهورا مزدا تولید کرد. مثلاً اهورامزدا، از تک تک اندام خودش، گیتی را می‌آفریند. این همان اندیشه بود که در زنجائی، از خوشه خدا، جهان، به شکل نه خوشه، پیدایش می‌یابد. اهورامزدا، از «سرش»، «آسمان» را می‌آفریند. در گذشته در فرهنگ زنجائی، سر، خوشه فرازین درخت وجود انسان بود که تناظر با سیمرغ در فراز درخت گیتی بود. در فرهنگ ایران، این فراز، «مجموعه ارتا فرورد و بهرام و رام» بود که نخستین پیدایش بهمن میباشند، و معمولاً با هلال ماه یا ماه، فراز درخت انسان نموده میشود، و عملاً «هم روشن بود، و هم بُن آفرینندگی تازه بود، و بُن، تاریکست» **فرازو آسمان، کمال روشنی نبود، بلکه «بُن آفرینندگی و روشنی از تاریکی» هم بود.** ولی در الهیات زرتشتی، فراز، این برآیندها را از خود، حذف کرد. آسمان یا فراز، «جایگاه روشنی بیکرانه و کمال» شد. در فرهنگ ایران، سر، که فراز تن بود، بُن یا تخم بود (ارتا فرورد = موی سر، سر = بهرام، گردن = رام، گوش = سروش، اینها همه با هم بُن جان و انسان هستند). آسمان هم در فرهنگ ایران، «بُن آفرینش از نو» بود، نه «جایگاه روشنی بیکرانه».

با چیرگی الهیات زرتشتی، این تصویر تن انسان و جامعه و خدا، بکلی عوض شد. رد پای این تغییر در التفهیم ابوریحان مانده است (صفحه ۳۵۹) که می‌آید: «گروهی راعس را، نری دانند و روزی، و ذنب را مادگی و شبی». راعس، نرینه و روشنائی است، و ذنب که معرب همان دُم باشد (که مقصود ابزار آمیزش زن باشد)، مادینه و تاریکی شب. جایگاه اهورامزدا در بندش، فراز پایه (برینی) و روشنی بیکرانه است. و جایگاه اهریمن، فرود پایگی و تاریکیست. و این اهریمن است که همیشه می‌خواهد «بیامیزد»، و هر چیزی را در آمیزش، تباه و پلشت و اهریمنی کند. **مفهوم «میان» در انسان در الهیات زرتشتی، بیشتر متوجه ابزار آمیزشی انسان بود، تاجگر ودل.** مفهوم «ابزار آمیزش زن

که - تن - نامیده میشد « ، به کل وجود جسمانی انسان اطلاق میگردد . اساسا کل عالم جسمانی ، تکرردی گفته میشد . عالم جسمانی ، عالم شهوانی بود. تن ، که اینهمانی با ابزار آمیزشی داده میشود ، وجودی فروپایه میگردد، که اهریمن در اندیشه آمیزش و آلودگیست . اهورامزدا ، سر و روشنی میگردد ، و تن ، درککش ، اندام آمیزشی و فرودین و تاریک میگردد . البته فرهنگ ایران یا فرهنگ سیمرغی ، در برابر این الهیات ، بیحرکت نمی نشیند ، و نمیگذارد که این اندیشه در الهیات زرتشتی ، در کل الهیات زرتشتی هم ، نفوذ کند . ولی این اندیشه ، گزند فوق العاده به رابطه ملت با حکومت (و حاکم یا شاه) در ایران میزند .

هرچند که تصویر اهورامزدا که گیتی را از تن خود میآفرید ، ریشه در فرهنگ اصیل ایران داشت ، ولی مفهوم « روشنائی » و « تاریکی » که آنها داشتند ، با این تصویر ، ناسازگار بود . سر ، بخشی از تنست ، و بدن پیوسته میباشد ، هرچند که بخش فرازین آن باشد ، ولی خون در میان تنست (جگرودل) که همانسان که بپا میرسد ، چشم و مغز را نیز تغذیه میکند . بقول مولوی

به سر درخت مانم که زاصل ، دورگشتم

به میانه قشورم ، همه از لباب گویم

روشنی و تاریکی ، همانند اهورامزدا و اهریمن ، از هم بریده و پاره اند ، و میان آنها تهیگی یا خلاء نیست که آنها را از پیوند یافتن به هم باز میدارد . این بود که تصویر اهورامزدائی که از تن خود ، گیتی و از سر خود ، آسمان را میآفریند ، پیایند سیاسی و اجتماعی و حکومتی و دینی و طبقاتی خود را نداشت . این تصویر ، به هیچ روی روا نمیداشت که سر ، که حکومت و حاکمست ، از تن که ملت است ، جدا باشد . این تصویر که سر ، شاه و حکومتست و تن ، ملت است ، در بهمن نامه ایران شاه ابی خیر آمده است . در این تمثیل ، سر ، شاه است و تن ، سپاه شاهست که باید به حکم او باشد. در این تمثیلی که ایران شاه آورده است بسیاری از نکات را در فلسفه سیاسی ایران ، روشن میسازد .

تن تو بسان سپه ، ساخته است ز دانش ، در فشی بر افراخته است

همه مایه تن ، به مغز اندر است
 که تن چون سپاه است و شه ، چون سراسر است
 اگر کم شود یک دوتن زین سپاه روا گر گزندی نیاید به شاه
 اگر شاه را سستی آید به جای نخستین سپاه اندر آید ز پای
 « **دل** » ار باز جوئی ، که شه را چه چیز
 چنان دان که « **دستور شاه** » است نیز
 همه چاره هار اسگالد نخست ابرشاه، بردارد آنگه درست
 البته این دل که دستور باشد ، همان موبدانند .

خرد ، کدخدا آمد اندر تننت که تا داند او دوست از دشمننت

در این تمثیل ، شاه که سپهبد باشد ، سراسر است، و موبد یا دستور ،
 دل است . در واقع اینجا دل هست که همه چیز هار نخست میسگالد
 و میاندیشد، نه سر . در واقع ، دل ، سرچشمه خرد و بینش و دانش
 ساماندهنده است ، و سرکه شاه باشد ، همان نگهبان و پاسبان به
 عبارت دیگر ، قدرت مجریه است .

آنچه بهمن نامه آورده ، تئوری موبدان زرتشتی در تقسیم قدرت
 میان حکومت و دستگاه موبدی = آخوندیست . در این تئوری دیده
 میشود که نخست ، **اجتماع ، به « سپاه جنگی » کاسته میشود** .
 خویشکاری بنیادی یک ملت ، جنگ و بیکار است . همه امور
 اجتماعی و اقتصادی و دینی ، امور ارتشی است . **کل اجتماع ،**
ساختار سپاهی دارد . در این تئوری ، سر که شاه باشد ، سپهبد
 است . نقش شاه و حکومت ، که باهم اینهمانی دارد ، مدیریت و
 رهبری جنگ در میان نبرد است . نه تنها وجود انسان، بلکه کل
 اجتماع ، یک هدف دارد ، و آن رزمیدن بر ضد دشمن است .
 جامعه ، تن است که سپاهست و سر، سپهبد است . اندیشه « چه
 فرمان یزدان چه فرمان شاه » ، از همین تصویر « شاه به کردار
 رئیس جنگ، در جامعه ایست که همه افرادش ، سربازان ارتشند
 » . البته این تصویر، پیایند مستقیم الهیات زرتشتی بود که بُن
 آفرینش را از « همزاد عشقی » ، به « تضاد اهریمن و اهورامزدا
 = تضاد تاریکی و روشنی = تضاد خیر و شر » تبدیل کرد . با این
 کار ، دنیای آفرینش که جهان جشن و موسیقی و عشق بود ، تبدیل

به جهان درد و جنگ و دشمنی میان اهورامزدا و اهریمن ، نه تنها در افراد، بلکه میان ملل و اقوام شد . **انسان** که میانش «بُن عشق میان بهرام و سیمرخ» بود ، **تبدیل به «سربازی شد که هم‌رمز اهورامزدا برضد اهریمن» است** . بدینسان اینهمانی دادن جامعه با «جامعه دینی زرتشتی» ، به معنای آن بود که کل جامعه ، ارتش و سپاه اهورامزدا، برای جنگ با ملل اهریمنی است . در اینجا دستگاه موبدی زرتشتی ، مخرج مشترکی با شاه که نقش رهبری سپاه را داشت، پیدا کرد . **مسئله مشترک حکومت و دستگاه موبدی که همان آخوندان باشند ، جنگیدن با دشمن است** . البته جنگیدن و «مفهوم دشمن» برای سپهبد ، بسیار با جنگیدن و مفهوم دشمن ، برای موبد= آخوند فرق کلی داشت و دارد . دشمن برای موبد ، پتیاره ، آشموغ و دروند است. دشمن برای آخوند مفسد فی الارض و بیدین و ضد دین و مبدع و کافر است . اینها هیچکدام انطباق با مفهوم دشمن یک سپهبد ندارند . این بود که ائتلاف و آمیختگی دستگاه دینی با حکومت ، در دوره ساسانی، مفاهیم سیاست و حکومت را بکلی عوض کرد . درست امروزه ما ، همین گونه مسئله را داریم . **دشمن در حکومت اسلامی ما ، دشمن سیاسی نیست ، بلکه دشمن ، کافروضد اسلام و ضدحقیقت و ضد خیر و مفسد فی الارض است** . واژه «دشمن» که مرکب از «دژ + من» است ، در اصل به معنای کسی است که درخشم میاندیشد . بسختی دقیق ، به معنای آنست که در فکر آزدن جان انسانهاست ، چون معنای اصلی «دژ» ، خشم است . دشمن ، کسی نیست که برضد ایمان آوردن به دینی بجنگد که موءمنش حقیقت میشمرد . وقتی حکومت (شاه) با دستگاه موبدی = آخوندی آمیخت ، ومخرج مشترکشان، جنگ با دشمن شد ، و اجتماع ، تقلیل به مجاهدان و مبارزان و غازیان و سربازان یافت ، آنگاه باید معین ساخت که «دشمن» کیست ، تا ملت با این دشمن ، به رهبری شاه که سپهبد این ارتش اجتماع و ملت است بجنگد . در اشعار بالا نیز بخوبی دیده میشود که این خرد که کدخداست ، یک وظیفه دارد، و آن شناختن دشمن از دوست

است. در اصل، خرد، ویژگی ساماندهی و آرایش اجتماع و گیتی را داشت، و حالا خویشکاریش، تعیین دشمن و دوست است. اینجاست که دستگاه موبدی = آخوندیست که باید دشمن را معین سازد. **درواقع، حق انحصاری تصمیم گیری حکومت، در دست موبدان = آخوندانست، چون « خرد برگزیننده دشمن، و خرد تعیین کننده مفهوم دشمنی» را موبدان و آخوندان دارند.**

در این اشعار، بخوبی دیده میشود که دستگاه موبدی (دستور شاه) خود را «سر» نمیداند، بلکه «دل» میداند. دل، میان انسانست. همان موبدی که تئوری روشنی بر فراز و تاریکی فرود پایه را ساخته است، و اهورامزدا را «سر» شمرده است، و سرمایه را با او شروع میکند، از آن بخوبی آگاهست که ملت ایران بنا بر فرهنگش، که بر غم الهیات زرتشتی زنده است، میان (دل و جگر = سیمرغ و بهمن) را «اصل پیوند دهنده = خردسامانده» میداند، نه سر را که فقط یک جزو از تن است. اینست که به آسانی می پذیرد که شاه یا سپهبد، سراسر است و خودش، دل اجتماعست. مفهوم «عقل تابع» در همین جا پیدایش می یابد. انسانی که خویشکاریش اجراء کردن و یادگرفتن بینش از مرجعی است، فقط «خرد فهمنده، خرد پذیرنده» دارد. دستگاه موبدی یا آخوندی، درمی یابد که قدرت را، طبق فرهنگ مردم میتواند تصرف کند، نه طبق عملکردن بنا بر تئولوژی که خود ساخته

است. **حق انحصاری تصمیم گیری، در تعیین مفهوم دشمنی و دشمن، اصل سیاست در حکومت میگردد.** اینست که دستگاه موبدی، خود را «دل»، یعنی میان کل جامعه و ملت «میکند. موبد و آخوند، میان کل جامعه میگردد، و مرجعیت بینشی میگردد که سرچشمه حاکمیت است. برای این کار، باید بُن یا میان را از همه افراد اجتماع، حذف سازد. هیچکسی، مرجعیت بینش، یا خرد سامانده اجتماع و سیاست را ندارد. در میان هیچکسی، خدا، یا خرد سنتزکننده نیست. این همان روند «**حذف سیاست در اجتماع**» است. با ده تا آخوند در ملت که هر کدام، چند ملیون مقلد داشته باشند، سیاست در ملت، حذف میگردد.

چون سیاست ، موقعی هست که فرد فرد اجتماع، با خردساماندهی که در میان و در بنش دارد، برای سامان دادن اجتماع بیندیشد و با دیگران همپرسی کنند. اختلاف اندیشیدن افراد و پیوند راه پیوند دادن آنها باهم ، ایجاد سیاست میکند . ولی با تقلید از یک مرجعیت بینش ، در مقلدان به آن آخوند ، سیاست، حذف میشود . ما اجتماعی بی سیاست داریم . **دراجماع ، سیاست نیست ، بلکه فقط حکومت هست.** حق انحصاری تصمیم گیری در تعیین دشمن و مفهوم دشمنی ، که بنیاد حکومت است ، در تصرف آخوند یا موبد است. سیاست موقعی در اجتماع هست که همه ملت ، بر پایه خرد سامانده خود ، مفهوم دشمنی و دشمن را در چنین اجتماعی معین سازند . البته خردساماندهی که در میان هر فردی هست ، چنین گونه اجتماع و ملتی را نمی پذیرد که همه افرادش ، به سرباز و مجاهد و غازی و مبارزو جنگجووارتشی ، کاسته شده اند و همه ، تکلیفشان اطاعت از سپهبدی که آخوند به او تلقین میکند هست و طبعاً ، فقط ابزار موبد یا آخوند برای پیش برد هدف دینی خاص گردیده اند . وجود چنین میانی در هر فردی ، بر ضد ابزار شدن است . فرد، خودش ، هدفست ، و حاضر به ابزار شدن در جنگ و جهاد برای پیش برد هدفی فراسوی خود نیست . **هدفی که فرد انسان معین میکند ، عمل حکومت را معین میسازد ، نه هدف و غایت دینی یا ایدئولوژیکی ، نه هدف و غایتی که یک سیستم فلسفی فراهم میآورد .** مرجعیت بینش ، خرد سامانده در میان فرد فرد اجتماعست . بدین ترتیب ، «حقانیت legitimacy» در قانون اساسی ، فقط از چنین خردی ، سرچشمه میگیرد ، نه از شریعت و قرآن ، نه از آموزه زرتشت ، نه از کتاب مقدس اهل همه ادیان و مذاهب، و نه از سیستم فکری مکاتب و مسالک . اینست که مرجعیت آخوند و موبد و کشیش و کاهن و ...، بر ضد مرجعیت نهائی فرد انسانی است ، که هدفگذار و ارزشگذار است . **ورود مرجعیت آخوند در سیاست، حذف کامل سیاست در اجتماعست.** ارجمندی انسان human dignity همینست که فرد، در میان خود ، خردسامانده اجتماع را دارد . این هدف که

از خرد سامانده فرد فرد اجتماع برخاسته ، عمل و اقدام سیاسی
حکومت را معین میسازد .